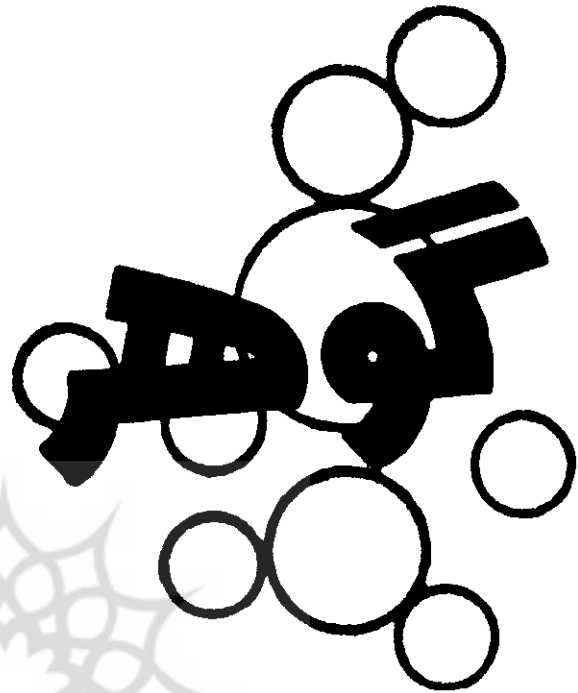


سال ششم - شماره ۴ تیرماه ۲۰۳۷

(شماره مسلسل ۶۴)

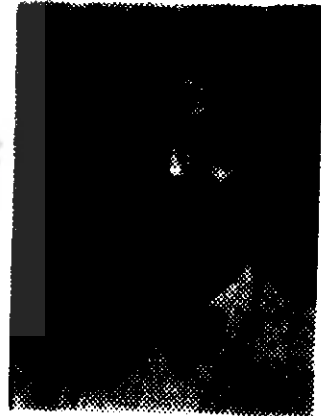


مدیرمسئول: مرتضی کامران

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

بنام خداوند بخشنده مهربان



پس از سالیان دراز غور و فحوص و نقد و بحث ، در بهنه بیکران و عرصه بی پایان «مجموعه فکر و اندیشه و ذوق و احساس» پایه گذاران و مایه دهندگان «فرهنگ نامدار ایرانی اسلامی» که مانند تاجی گوهر آمود و دل افروز، بر تارک تمدن جهان میدرخشد و پرتومی افکند، باین نتیجه رسیده ام که اگر روزی ، کار بر این مدار قرار گیرد که حدیث شیرین و شوق آمیز

سلسله انتشارات بنیاد نیکو کاری نوربانی

۱۵

رشحات هین الحیوة

تالیف

مولانا فخرالدین علی بن حسین واعظ کاشفی

۸۶۷ - ۹۳۹ هـ

بامقدمه و تحصیحات و حواشی و تعلیقات*

و مبحث نمکین و شورانگیز «عرفان و تصوف» را، از این مجموعه مبارک و میمون و دفترجه فرخ و همایون، بدر آورند و بکناری بنهند، در آنچه بجا میماند، دیگر رونق و صفائی و تلالوء و جلانی و رنگ و بونی و فرو شکوهی باقی نخواهد ماند تا بتواند، با فیضان و لمعان خود، انسان خاکی را فرشته افلاکی کند و بشر زمینی را ملک آسمانی سازد و آدمی فرو افتاده در درکات اسفل السافلین تقیدات و تعینات و تشخیصات مادی و بهیمی و دست و پا بسته بیودوتار رشته های درهم و برهم هوا جس نفسانی و وساوس شیطانی را، بدمی و قدمی، رها و آزاد سازد و بر شهپر طائر تیز پرواز و جد و طلب و بر پشت روفر گرم تاز شور و عشق بنشاند و بسوی عرش اعلا و قاب قوسین عالم بالا، یعنی معراج کمال و جلال و جمال لایتناها، فراببرد و در کنار خدا جای دهد. لاجرم آدمی زاده ای که از يك مشت پوست و گوشت و برگ و ریشه و استخوان ترکیب یافته، چون دیگر جانوران، بخورد و خفت و گف و شفت و خیز و افت بسنده خواهد کرد و گوش دل را، از شنیدن صفیر کنگره عرش، کر و چشم جان را، از دیدن جاوه گریهای شاهد جان، کور خواهد ساخت!

اثبات این مدعا، که پس از عمری تحقیق و تتبع به آن رسیده و آن رایافته ام، بسیار سهل و آسانست: يك نظر دقیق و ژرف به آثاری که قبل و بعد از راه یافتن «عرفان» و «تصوف» به «فرهنگ ایرانی اسلامی» پدید آمده است، آشکارا نشان میدهد که فرق میان این دو دسته پدیده های عقلی و احساسی، از ثری تاثریبا و اختلاف میان این دو گروه فرآورده های فکری و ذوقی، از فاتحه الکتاب تا تیت یدایی لهب است. یکی، ساخته آب و گل است

☆ از این کتاب دوهزار نسخه بر کاغذ هشتاد گرمی و در جلد مقوایی به چاپ رسیده و در کتابخانه انتشارات سپهر (رو بروی دانشگاه) و کتابخانه های معتبر تهران و شهرستانها به بهای هر دو جلد ۱۳۰۰ ریال بفروش میرسد.

ود دیگری، پرداخته جان و دل.

اگر تنها بقلمرو شعرپارسی بنگریم، مسلم میشود پیش از آنکه عرفان، باتمام مظاهر عالی و مآثر متعالی و باهمه لمعان روحانی و فیضان آسمانی خود، در فکر و ذوق ایرانی نفوذ و رسوخ یابد، شعرپارسی عبارت بود از ردیف ساختن الفاظ و تدارك معانی و رعایت کردن شرائط فصاحت و بلاغت و بکار بستن محسنات بدیعی و اصول عروضی و توصیف طبیعت و آب و باد و آتش و خاک و درخت و سبزه و گل و بلبل و آسمان و ماه و آفتاب و ستارگان و تعریف بزم عیش و نوش و شب زنده داری و میگساری و عشق بازی دلبران و دلدادگان و مدح و ستایش فرمانروایان و وزیران و امیران و سرداران و توانگران و زورمندان و شرح شکارها و جنگها و غارتها و کشتارها و ایلغارهای سنگین دلان و متجاوزان و نکوهش و ناپایداری جهان و بی وفائی ابناء زمان و امثال این و آن. اما، پس از آنکه شاعران نغزگوی پارسی بعرفان و جلوه گریهای روح افزا و دل آرای آن آشنا شدند و چاشنی خوش طعم و بوی تصوف و معجونهای شگفت و شگرف آن را بدست پخت طبع و قریحه خود بیامیختند، شعر پارسی، یکباره، صفا و جلا و رنگ و بوی دیگریافت و از زمین به آسمان و از خاک بفرقدان کشانده شد. از آن به بعد، اساساً، نحوه تعلق و تخیل و شیوه ابراز ذوق و احساس و سبک و صف و بیان دیگرگون گردید و در عمق جان و سوسدای دل صاحب نظران و سخن دانان و زبان آوران ایرانی، انقلاب فکری و ذوقی شگفت و شگرفی، از نوع بسیار عالی و متعالی، پدید آمد و آنان توانستند، در سایه این «انقلاب عمیق و دقیق روحی»، شاهکارهایی بوجود آورند که تا قیام قیامت، همچون طوقی مرصع و منقش و تاجی مجلل و مکمل برگردن و فرق مدنیت جهان میدرخشد. هوشمندان ایرانی پس از دست یافتن به پدیده نوین و نظام راستین عرفان، بفره ایزدی خویش، چنان در اعتلاء و انجلاء و تلطیف و تنزیه و تتمیم و تکمیل آن کوشیدند که برتر و بهتر از آن مقدور و میسور نیست.

اگر هم این نکته را قبول کنیم که، اساساً و اصولاً، منشاء و مبداء و منبع و منبت نهال همایون و برومند و بارور و ارجمند عرفان و تصوف در ایران نبود و از سرزمین های دیگر بیخ و ریشه گرفته و آب خورده و بخاک ایران کشیده شده است، ولی باید باین حقیقت اذعان و اعتراف کرد که در آب و هوای پاک و تابناک آریائی، بالا کرده و بشاخ و سرگ نشسته و گل و بار آورده و چندشاه میوه لذید و جاننزا و لب گزان و گوارا. مانند دیوان حافظ شیرازی و حدیقه سنائی غزنوی و گلشن راز شبستری و تذکره الاولیاء عطار نیشابوری و غزلیات شمس تبریزی و مثنوی مولوی بلخی و معارف بهاء ولد و اسرار التوحید نوه شیخ ابوسعید ابوالخیر و نورالعلوم شیخ ابوالحسن خرقانی و نفحات الانس جامی و احیاء العلوم

غزالی داده است که چشم و چراغ بوستان شعر و ادب و حکمت جهان است و ممکن نیست دیگر قوت زمین و خاک و لطافت آب و هوا و تابش مهر و ماه بتواند شاداب تر و لذیذتر و برتر و بهتر از آنها ثمری دهد و بری آورد. طرفه کاریهای این شاهکار آفرینان و میناگریهای این هنرآوران، در حد کمال قدرت خداوند بر بساط آفرینش بوده و هست و خواهد بود. عرفان به شعر و ادب غنی و فرهنگ و تمدن نامدار پارسی، روح داد و جان بخشید و باوی آن کرد که با باغ کند فروردین. همانگونه که در صدر این مقاله یاد آور شدیم، پس از آنکه عرفان، در مرز زبان نغز و با مغز پارسی پاگشاشد، شعر که وسیله ای برای وصف زیباییهای مادی و لذات حیوانی و تمنیات دنیائی و دست آویزی برای تقرب بشاهان و حاکمان و دولت‌مندان و منتقدان و ممری برای کسب معیشت و تحصیل شهرت بود، بمکتبی ارزنده و آموزنده مبدل شد و در راه تهذیب اخلاق و تصفیه روح و تنزیه نفس و تلطیف ذوق و تزکیه باطن و اکتساب مکارم و فضائل و طرد قبائح و ردائیل بکار افتاد و در کار «آدم‌سازی» نه «عالم‌سازی» خدمتها کرد.

همینکه شاهد عرفان، با قامت دل‌آرا و چهره زیبا و اندام فریبای خود، هر هفت کرده، در حجله آراسته و پیراسته شعر و ادب پای نهاد، یکباره، کیسه چرکین گدائی گویندگان را بکاسه زرین بی‌نیازی تبدیل کرد و در اساس تعقل و تخیل و راه و رسم خدمت و معیشت و سبک و روش بیان و زبان و نوع و طریق مقابله و مواجهه با مظاهر مختلف زندگانی، دگرگونی و انقلاب پدید آورد.

از قیاس آثار نظم و نثر سخنوران و نویسندگان که در بوته تعالیم و ریاضات و مشاق مکتب عرفان وارد شده و از لوث غل و غش پاک و پاکیزه شده‌اند، با آثار آنان که بکلی از سیر و سلوک در عالم طریقت و کشف حقیقت و آشفتگیهای بیخودی آور و مستی پرور آن فارغ و غافل بوده‌اند، میتوان دریافت که تفاوت کار در کجا و فاصله میان آنها تا چه حد است.

میان ماه من، تمامه گردون، تفاوت، از زمین تا آسمانست!

شاعری، چون ظهیرالدین فارابی که در نیمه دوم قرن پنجم هجری میگفت:

صد قرن بر جهان گذرد، تازمان ملک، اقبال، در کف چوتو صاحبقران دهد.

نه کرسی فلک نهاد، اندیشه زیرپای، تابوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد.

در نیمه دوم قرن ششم، یعنی صدسال بعد، بشاعری چون سعری شیرازی مبدل

میشود که میگوید:

نهی زیرپای قزل ارسلان؟

بگو، روی اخلاص بر خاک نه!

چه حاجت، که نه کرسی آسمان،

مگو، پای عزت بر افلاک نه،

سخنوری، مانند حکیم اوحالدین علی بن اسحق انوری ایبوردی، قصیده‌سرای نامدار قرن ششم هجری، با قدرت طبع خداداد و قوت قریحه و استعداد، شاه‌زمان سلطان سنجر را، بقصیده‌ای غرا، مدح می‌گوید که از لحاظ فصاحت و بلاغت الفاظ و سلاست و جزالت ترکیب و براعت و فخامت معانی، در حد کمال سخن‌دانی است و میتوان آنرا قالب محکم و منسجم زبان نغز‌داری دانست:

گردل و دست بحروکان باشد،	دل و دست خسدا یگان باشد.
شاه سنجر، که کمترین بنده‌اش،	در جهان، پادشه نشان باشد!
پادشاه جهان، که فرمانش،	بر جهان، چون قضا، روان باشد!
آنکه، باداغ طاعتش زاید،	هر که زابنای انس و جان باشد!
و آنکه، بامهر خازنش روید!	هر چه ز اجناس بحروکان باشد!
دسته خنجرش جهانگیرست،	گرچه یک‌مشت استخوان باشد!
عدلش، اربازمین بخشم شود،	امن، بیرون آسمان باشد!
قهرش، ارسایه بر جهان فکند،	زندگانی، در آن جهان باشد!
هر کجا، سکه شد بنام و نشانش،	بخیل، بی‌نام و بی‌نشان باشد!
هر کجا، خطبه شد بنام و بیانش،	نطق را دست برده‌ان باشد!
می‌نگویم که جز خدای کسی،	حال گردان و غیب‌دان باشد،
گویم، از آری و رای‌ت شب و روز،	دو اثر در جهان عیان باشد:
رای تو، رازها کند پیدا،	که ز تقدیر در نهان باشد!
رایت، فتنه‌ها کند پنهان،	که چو اندیشه بیکران باشد!
لطفت، ارمایه وجود شود،	جسم را، صورت روان باشد!
بأست، اربانگ پر زمانه زند،	گرگ را سیرت شبان باشد!
نبود خط روزیسی مجری،	که نه دست تو در ضمان باشد!
نشود کار عالمی بنظام،	که نه پای تو در میان باشد!
در جهانی و از جهان بیشی،	همچو معنی که در بیان باشد!
آفرین بر تو، کآفرینش را،	هر چه گوئی چنین، چنان باشد!

آنگاه، باین قدرت و شوکت سخن‌دانی و چیره‌زبانی، خود را چنان حقیر و زبون و مسکین و ناتوان می‌سازد که می‌گوید:

خسروا! بنده را چو ده سالست،	که همی آرزوی آن باشد،
کز ندیمان مجلس، ار نشود،	از مقیمان آستان باشد!!
بخرش، پیش از آنکه بشناسی،	وانگهت رایگان، گران باشد.

این شاعر توانا ، مدتی بعد، جای خود را بشاعر توانائی ، چون شیخ اجل سعدی
 شیوازی ، میدهد، که بسبب پرورش در مکتب عرفان ، در همان حدکمال فصاحت و
 جزالت و فخامت سخن ، انکیانو ، پادشاه عصر را ، در قصیده‌ای چنین مدح میگوید :

دنيا نیرزد آنکه پریشان کنی دلسی ،
 این پنجروزه مهلت ایام آدمی ،
 باری، نظر بحال عزیزان رفته کن ،
 این پنجه کمانکش وانگشت خطنویس ،
 درویش و پادشاه نشنیدم که کرده اند ،
 ز آن گنجهای نعمت و خروارهای مال ،
 از مال و جاه و منصب و فرمان و تخت و بخت ،
 بعد از هزار سال که نوشیروان گذشت ،
 دل در جهان میند، که باکس وفا نکرد ،
 مرگ از تو دور نیست، و گرهست، فی المثل ،
 بنیاد خالک بر سر آست، از این سبب ،
 دنیا مثال بحر عمیقی است پرنهنگ ،
 بعد از خدای ، هر چه تصور کنی بعقل ،
 خواهی که رستگار شوی، راستکار باش ،
 تیر از کمان چورفت، نیاید بشست باز ،
 باید که قهر و لطف بود پادشاه را ،
 وقتی بلطف گوی ، که سالار قوم را ،
 وقتی بقهر گوی ، که صد کوزه نبات ،
 مر آدمی نباشد، اگر دل نسوزدش .
 هر گز به پنجروزه حیات گذشتنی ،
 نی کاروان برفت و تو خواهی مقیم ماند!
 گرم سخن درشت نگویم، تو نشنوی!
 حق گوی را ، زبان ملامت بود دراز ،
 تو راست باش، تادگران راستی کنند ،
 جز نیکبخت ، پند خردمند نشنود ،
 تا هر چه گفته باشم از خیر، در حضور ،
 نوئین اعظم ، آنکه بتدبیر و عقل و رأی ،

زنهار ! بدمکن، که نکرده است عاقلی !
 آزار مردمان نکند ، جز مغفلی !
 تا جمعی وجود بینسی مفصلی !
 هر بندی اوفتاده بجائی و مفصلی !
 بیرون از این دولقمه روزی ، تناولی !
 باخویشتن ، بگور نبردند ، خردلی !
 بهتر ز نام نیک ، نکردند حاصلی !
 گویند از او، هنوز، که بوده است عادلی !
 هر گز نبود دور زمان، بسی تبدلی !
 هر روز ، باز میرویش پیش ، منزلی !
 خالی نباشد از خللی یا تزلزلی !
 آسوده عارفان ، که گرفتند ساحلی !
 ناچار ، آخریست همیدون که اولی !
 تا عیبجوی را نرسد بر تو ، مدخلی !
 پس واجب است ، درهمه کاری، تأملی !
 ورنه میسرت نشود ، حل مشکلی !
 با گفتگوی خلق ، بیاید تجملی !
 گه گه ، چنان بکار نیاید ، که حنظلی !
 باری که بیند و خری افتاده در گلسی !
 خرم کسی شود ؟ مگر از مرگ غافللی !
 ترتیب کرده اند ترا نیز ، محملی !
 بی جهد ، از آینه نبرد زنگ ، صیقلی .
 حق نیست آنچه گفته ام ؟ ارهست، گوبلی !
 دانی، که بی سطراره نرفته است ، جدولی !
 اینست تربیت : که پریشان مکن، دلی !
 بعد از تو ، شرمسار نباشد ، بمحفللی !
 امروز ، در بسیط ندارد ، مقابلی !

عمرت دراز باد نگویم هزارسال ، زیرا که اهل دل نپسندند ، جامه‌لی !
 نفست، همیشه پیرو فرمان شرع باد ، تا بر سرش ز عقل بداری ، سوکسی !
 چنانکه اشارت رفت ، باقیاس این دو قصیده باهم که هر دو ، از لحاظ فصاحت و
 بلاغت زبان پارسی ، در حد کمال و جمال و جلال است و بهتر و برتری ندارد و اتفاقاً هر دو
 نیز ، از لحاظ وحدت موضوع ، یکسان ، یعنی در مدح پادشاه زمان سروده شده است ،
 میتوان تفاوت بیان و زبان و نحوه خطاب و عتاب و روش و سبک مدح و ثنا را دریافت و به
 تفوذ و رسوخ عرفان در سویدای دل و دماغ و سلطه و سیطره تصوف بر زبان و بیان شاعر
 و گوینده پی برد و معتقد و مؤمن شد که عرفان و تصوف به تربیت فکری و ذوقی و تعدیل
 آمال و امانی و مهار کردن فزون طلبی و سرکشی غرائز نفسانی و امیال حیوانی آدهی
 تا چه حد خدمت کرده است .

این گونه لهجه روشن و صریح و شجاع و زبان درازوتند و تیز و طبع حق گو و
 بی پروا و گستاخ ، تنها و تنها ، زاده و پرورده و پخته مکتب عرفان و تصوف است که شاگردان
 خود را با آزاد بودن و آزاد زیستن و آزاد مردن می پرورد و به آنان می آموزد :
 هر چه بینی ، جز هوا ، آن حق بود ، در دل نشان !

هر چه یابی ! جز خدا ، آن بت بود ، در هم شکن
 ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی ، در کمال پختگی و سختگی و غایت
 مهارت و استادی ، ولی بامید دریافت صله از ابوالمظفر محمد بن احمد بن محمد از امراء
 چغانیان ، در وصف شکار و داغگاه وی ، چنین سروده و بر خود بالیده است :

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار ، پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار .
 داغگاه شهریار ، اکنون چنان خرم بود . کاندرو ، از نیکوئی ، حیران بسا در روزگار .
 بردر پرده سرای خسرو پیروز بخت ، از بی داغ ، آتشی افروخته ، خورشیدوار .
 خسرو فرخ سیر ، بر باره دریا گذر ، با کمند ، اندر میان دشت ، چون اسفندیار .
 از دها کردار ، پیچان در کف رادش ، کمند چون عصای موسی ، اندر دست موسی گشته مار
 ای جهان آرای شاهی ! کز تو خواهد ، روز رزم ، پیل آشفته امان و شیر شرز ، زینهار !
 ولی ، چندی بعد ، باین شعر حکمت آموز و عرفان اندوز سنائی غزنوی مبدل شده است که
 برای پرورش اخلاق ابنا عزمان ، بایکدنیا فروتنی ، میخواند .

دید ، وقتی ، یکی پراکنده ، زنده ای ، زیر جامه ژنده !
 گفت : کاین جامه ، سخت خلقانست ! گفت : هست آن من ، چنین ز آنست !
 چون نجویم حرام و ندهم دین ، جامه لا بد بود ؛ چنان و چنین !!
 همین سنائی ؛ شاعر قرن ششم هجری ، در آغاز کار ، از مدح سرایان سلاطین و امرا

بود و سخنان هزل آمیز نیز میگفت و از همین راه مدیحه سرائی و تملق رانی ، مرتبت میجست و منزلت میخواست و اگر بوی عنایتی و التفاتی نمیکردند ، بدم و هجازبان میگشاد و داد دل خویش از کهنتر و مهتر می ستاند . اشعار این دوره از عمرش ، اگرچه از لحاظ فصاحت و بلاغت و انسجام لفظ و معنی ، در حد کمال و دشوارترین معانی را در جزل ترین عبارات پرورانیده است ، ولی همه در آزرستی و نفس پروری و طمع ورزی و گدامنشی و در یوزگی است و در خواننده شور و هیجانی بر نمی انگیزاند . اما ، پس از آنکه بعرفان گرائید و تحول فکری یافت ، افکارش سر ایاغوض شد و سخنان تلخ و خامش ، شیرینی و پختگی پذیرفت و «هریتی از آن اقلیمی و هر هزل تعلیمی» شد تا آنجا که گفت :

من ، نه مردزن و زرو جامه ! بخدا ! گر کنم ، و گر خواهم !!
 ورتو تاجی دهی ز احسانم ، بسرتو ، که تاج نستانم !!

همین شاعر چاهلوس و گوینده پای بوس ، یکباره ، بتمام زخارف و عوارف دنیوی پشت پازد و از همه مطامع و هواجس نفسانی دست کوتاه کرد . سکون و سکینه و اعتبار و وقار عرفان باو چنان عزت نفس و مناعت طبع و علوهمت و سمو مرتبت بخشید که خود ، پادشاه کشور خویش شد و بجای قصیده های پر طمطراق و طنطنه و بادبدبه و کبکبه مدح و ستایش این و آن ، بسرودن مثنویهای درر بار و حکمت شعار پرداخت . همان کس ، که برای لبی آب و کفی نان و دانکی سیم وزر و دانه ای درو گهر ، سرهنگی حقیر و سراپا تقصیر را ، چنین مدح میکرد و بر پای مردی زیون تراز خود سر بخم می آورد :

ای سنائی ! نشود کارتو ، امسال ، چو چنگ تا بخدمت نروی و نکنی پشت ، چو چنگ !
 سر سرهنگان ، سرهنگ محمد ، مردی ، که سر آهنگان خوانند ، مرا و راسرهنگ !
 گر بسقلاب و زد باد نهییش ، نه شکفت ! که سیه روی شود مردم سقلاب ، چو زنگ !
 بر پلنگ اربنهد دست ، ز روی شفقت ! نجم سیاره نماید نقط ، از پشت پلنگ !!
 ولی پس از آنکه ، مس جان را بکیجیای عرفان زر کرد ، خشت زیر سرو بر طارم هفت
 اخترهای گذاشت و چنین گفت :

بسکه شنیدی صفت روم و چین ، خیز و بیا ملك سنائی بین !
 تاهمه دل بینی ، بیحرص و بیخل ، تاهمه جان بینی ، بی کبر و کین !
 زرنه و ، کان ملکمی زیر دست ! جوئه و ، اسب ملکمی زهرزین !
 پای نه و ، چرخ بزیر قدم ! دست نه و ، ملك بزیر نگین !
 رخت کیانی نه و ، ارواح وار ، تخت بر آورده بچرخ برین !
 عافیتی داری و خرسندئی ، اینت ! حقیقت ملك راستین !
 گاه ، ولی گوید : هست آن چنان ! گاه عدو ، گوید : هست این چنین !!

او، زهमे فارغ و آزاد و خوش ، چون گل و چون سوسن و چون یاسمین!
مثنوی حدیقه که مانند تاجی مرصع بر تارک شعر و ادب پارسی میدرخشد و در راه
 تزکیه نفس و تهذیب اخلاق و تلطیف روح و تنزیه فکر آدمی، مکتبی بند آموز و حکمت اندوز
 است ، حاصل دوران پختگی و وارستگی و بی نیازی و «انسان پروری» سنائی است ، یعنی
 دورانی که انوار آفتاب عالم تاب عرفان و تصوف بر او تابیدن گرفت و تمام ذرات وجود او
 را برقص در آورد . بی هیچ سخن ، اگر این اشعه قوی و مستوی بر وجود او نمی یافت و خودی
 او را از او نمی ستاند و از استغنائی و الای ملکوتی دل او را ملامال نمی ساخت و از زمین بآسمان
 و از فرش به عرش متوجه نمی کرد ، این شاعر قرن ششم هم ، مانند بسیاری از مدح سرایان و
 ملق گویان شاهان و امیران و توانگران ، کاسه در یوزه در دست و کیسه گدائی در مشت ،
 حیران و سرگردان و بی نام و نشان باقی میماند .

دنباله دارد

خردادماه ۲۵۳۶- دیرکل بنیاد - دکتر نصره الله کاسمی

دیر نصره الله کاسمی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی